

گفتگو با زوجها
روان‌درمانی تحلیلی روابط زوجین

فهرست مطالب

۷ مقدمه
۱۷ فصل اول: تاریخچه روان‌کاوی و روابط زوجها
۳۳ فصل دوم: اصول نظری روان‌درمانی تحلیلی با زوجها
۶۰ فصل سوم: متساوی‌الاضلاع: ساختار زوج و وضعیت ذهنی درمانگر
۸۱ فصل چهارم: درمانگر در مطب: موضوعات تکنیکی
۱۱۳ فصل پنجم: زوج‌درمانی تحلیلی و میان‌سوژگی
۱۲۸ منابع
۱۳۹ واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۱۴۱ واژه‌نامه فارسی به انگلیسی
۱۴۳ درباره نویسندگان

مقدمه

هدف این کتاب به اشتراک گذاشتن سفر آموزشی-تجربی گروهی از روان‌درمانگران تحلیلی است که سال‌ها، هم به صورت خصوصی و هم در بخش عمومی، مشغول کار کردن با افراد و خانواده‌ها بوده‌اند. اعضای این گروه، همه با رویکرد نظری مشابه (روابط ابژه) بر این باورند که داشتن تجربه بالینی، نقطه اصلی شروع حرکت‌شان در مسیر رشد حرفه‌ای و شخصی بوده است. این گروه در ابتدا با هدف خلق محیطی برای مطالعه، مباحثه و مقایسه پویایی‌های اجتماعی، ارتباطی و روان‌شناختی که در عملکرد زوج یا خانواده نقش دارند، طراحی شده بود.

فعالیت‌های این گروه در دو بخش اتفاق می‌افتد: در یک سو، کار بالینی با زوج‌ها و خانواده‌ها و در سویی دیگر، تدوین قواعد نظری در گروه‌های مطالعاتی و مشاوره حرفه‌ای، برگزاری دوره‌های توسعه حرفه‌ای و سمینارهایی با میزبانی متخصصان مدعو از ایتالیا و دیگر کشورها. در همین راستا یک برنامه آموزشی شامل دوره‌های پرورش حرفه‌ای چهارساله تدوین شده است که شرکت در آن برای متخصصان روان‌شناسی نیز امکان‌پذیر است. این دوره توسط پروفیسور جولینو سزار زاواتینی، مدیر دوره بالینی با مضمون کار روان‌پویایی با زوج‌ها در دانشگاه ساپینزای رُم، تأمین و حمایت می‌شود. به تدریج این دوره‌ها علاقه‌مندی روزافزونی را برانگیخته‌اند، علاقه به درک عمیق‌تر اساس نظری و کارکرد بالینی چنین کاری که به نوعی الهام‌بخش نوشتن این کتاب نیز شده است.

این برنامه همچنین باعث تبادلات ارزشمندی با دیگر محققان و مفسران حوزه پویایی‌های تحلیلی زوج و خانواده شده، از جمله اعضای انجمن روان‌کاوی ایتالیا^۱ و انجمن بریتانیایی زوج‌درمانگران و مشاوران^۲ در لندن. تاکنون از بسیاری از همکاران مجرب دعوت به عمل آمده است تا با کارگروه این مرکز همراه شوند و می‌توان گفت

1. Italian Psychoanalytic Society (SPI)

2. British Society of Couple Psychotherapists and Counsellors (BSCPC)

مشارکت و همکاری آنها در سازمان دادن سمینارها و آموزش‌های حرفه‌ای، فوق‌العاده ارزشمند بوده است. در همین راستا باید به‌طور خاص از دایانا نورسا، کارلوس تابیلا و دیوید هیوسون قدردانی کنیم.

همکاری با محققان خارجی این نکته را آشکار ساخت که ما همه از زبان‌های نظری و دیدگاه‌های متفاوت ولی نه مغایر هم استفاده می‌کنیم. این گستره ارتباط با دیگر گروه‌ها و رویکردها، سبب توسعه دانش ما شد و در تعریف یک روش کاری نظری-تکنیکی در درمان زوجها و خانواده‌ها نیز مؤثر بود؛ رویکردی که معتقدیم در ارتباط با بیماران مان مفید واقع شده است.

تجربه روان‌درمانی و مشاوره‌ای که پیش‌تر، از کار در بخش عمومی در شهر میلان، به دست آورده بودیم، آشکارا از نظر بالینی مهم و مؤثر بوده است. تجربه اعضای گروه از سال‌ها مشاوره در مراکز خانواده‌درمانی که طیف وسیعی از افراد را در بر می‌گیرد، لزوم حضور فعال‌تر و گسترده‌تر را نشان داد، به‌ویژه در زمان‌های بحرانی که تقاضا برای کمک افزایش می‌یابد. به‌علاوه، محدودیت‌های موجود در منابع بخش سلامت عمومی باعث شد درمانگران راه‌های جدیدی برای تطبیق دادن تکنیک‌ها و روش‌های روان‌کاوانه خود بیابند تا بتوانند با ظرفیت‌های واقع‌گرایانه این مؤسسات سازگار شوند. دیگر عامل مؤثر بر تجربه اعضای این گروه، فرصت حضور در محیط‌های قانونی بوده است. مواجه شدن با انواع مختلفی از خانواده‌ها و گرفتاری‌های‌شان، گاهی منجر به ایفای نقش قاضی افتخاری توسط ایشان شده است. در سال‌های اخیر خانواده‌ها در یک فضای اجتماعی بسیار متنوع، تکامل یافته‌اند: زوج‌های چندملیتی و چندنژادی، فرهنگ‌های متفاوت، همچنین نظام‌های خانوادگی گسترده یا موقعیت‌های تک‌والدی که می‌توانند یکپارچگی اجتماعی را دشوارتر سازند. مسئولیت انتخاب و فکر کردن به بهترین راه‌حل مسائل قانونی، گرچه تصمیمی مشترک است ولی باید از تأثیر قدرتمندی که این انتخاب‌ها می‌توانند بر زندگی افراد بگذارند، آگاه بود. این گروه نسبت به اهمیت نقش حرفه‌ای‌شان در ایجاد و ممکن ساختن فرایند جدایی یا طلاق آگاه‌تر از پیش شده‌اند؛ فرایندی که اغلب به‌واسطه مشاجرات و جدال دو طرف، گیج‌کننده، پیچیده و حتی گاهی بسیار خشونت‌آمیز می‌شود و البته، شامل شهادت دادن در مورد تصمیم حساس و مهم والدگری و حضانت فرزند نیز هست.

علاوه بر این، بعضی از اعضای این گروه از دل سال‌ها آموزش نظریه و تکنیک زوج‌درمانی تحلیلی در مؤسسه‌های آموزشی، تجربه بسیار زیادی به دست آورده‌اند. تجربه انتقال این دانش به روان‌شناس‌های نسل جدید و همچنین در جریان تحولات مدل‌های نظری قرار گرفتن، خود منجر به تبادل اطلاعات به صورت دائمی شده. این روند، به‌خوبی به ما نشان داده که موضوع روابط زوجین، علاقه‌مندان بسیاری دارد و باید درک و دانش خود را در این زمینه بالاتر ببریم.

همچنین به‌مرور متوجه شدیم که تبادلات موجود بین حیطه‌های مختلف کاری و گروه‌های مباحثه، نه تنها در برانگیختن رشد حرفه‌ای هر عضو گروه، بلکه در رشد فردی هر یک از آنها نیز نقش اساسی دارند. به‌علاوه این موضوع الهام‌بخش میل و اشتیاق بیشتر به همکاری و مشارکت بین درمانگران شده و هم‌زمان تقویت تجربه فردی را نیز به همراه داشته است.

این کتاب در نظر دارد یافته‌های سفر این گروه و دانش کسب‌شده در طول سال‌های گذشته را، با این امید به اشتراک بگذارد که افکار و پرسش‌هایی که هنوز بی‌پاسخ هستند، الهام‌بخش فعالیت و مبادله بیشتر شوند. به‌طور خاص برای کسانی که روزانه و مستمر با این شباهت و مشکلات، چه در سطح بالینی چه در سطح تکنیکی-نظری روبرو هستند. ما به دنبال راهی برای برقرار کردن ارتباط بهتر با بیمارانمان هستیم و امیدواریم این کتاب در یافتن این راه مفید واقع شود. همچنین امیدواریم در مسیر یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها، بتوان از نظریه و تکنیک روان‌کاوی در مواجهه با تقاضای روزافزون زوج‌ها و خانواده‌ها بهتر استفاده کرد؛ موضوعی که بیشتر از هر زمان مورد بحث است. در آخر نیز، مایلیم در تعیین ارزش و جایگاه خاص کار روان‌کاوانه در این حیطه -که تنها اندکی کشف شده است- سهمی داشته باشیم.

پیشینه نظری

جنبه نظری این کتاب، وجه ارتباطی روان‌کاوی را همراه با پویایی‌های درون‌روانی‌اش روشن می‌کند و این دو در کنار هم شالوده یک رویکرد درمانی به زوج‌ها را تشکیل می‌دهند. تحول نظریه روان‌کاوی درون مدلی از ذهن که رؤیای به دست آوردن تعریفی از هویت و معنای خود را در سر دارد، معنای بیشتری به درک شخصیت در

قالب تعاملاتش با روابط عاطفی مهمش بخشیده است. این نوع نگاه، مغایر با ایده‌مراحل تحولی است که پیش‌تر در مدل ساختاری نیروها و تمایلات (زاواتینی، ۲۰۰۸) وجود داشت؛ مدلی که شخصیت را تنها در رابطه با نیروهای درونی‌اش در نظر می‌گرفت. حال با داشتن این رویکرد، به سراغ مفاهیم ملانی کلاین (۱۹۶۳)، وینیکات (۱۹۵۸) و بریتون (۱۹۸۹) می‌رویم. وینیکات اولین کسی بود که گفت شخصیت انسان طبیعت و سرشتی ارتباطی دارد و مراقبت مشخص و ویژه مادر را از زمان تولد بسیار بااهمیت می‌پنداشت. او همچنین معتقد بود مادر باید در مقابل نیازهای کودک به‌قدر کافی پاسخگو باشد تا کودک بتواند بودنی مداوم و یکپارچه پرورش دهد. وینیکات باور داشت که خود واقعی کودک از کیفیت این ارتباط اولیه، نشئت گرفته و تحول می‌یابد. تحول خود، به‌واسطه رشد محیط عاطفی ایجاد می‌شود و والد مراقب باید این محیط را از مزاحمت‌ها و فشارهای نامناسب محافظت نماید. این موضوع به‌طور ویژه به زوج‌درمانی مرتبط است، چراکه هر یک از طرفین رابطه، به‌طور دائمی بین اهداف فردی خود و میل و اشتیاق به ارتباط برقرار کردن با همسر و درک شدن توسط او، در حال نوسان است.

بریتون، اهمیت نقش مادر و همچنین نقش رابطه بین والدین را به ما یادآوری می‌کند. محیط هیجانی که آنها فراهم می‌سازند، کمک می‌کند کودک وارد رابطه‌ای شود که در عین آنکه در آن توسط دیگری (شخص ثالث یا دو نفر) در حال مشاهده شدن است، خود نیز مشاهده‌گر خارجی رابطه دو نفر دیگر (والدین) باشد. اگر رابطه والدین بر پایه عشق باشد، کودک این امکان را دارد که یک فضای روان‌شناختی در ذهن خود تصور کند؛ فضایی که هم مراقبت‌کننده و پذیراست و هم برای داشتن رشدی ایمن و مستحکم ضروری است.

بسیاری از رویکردهای متنوع پژوهش روان‌شناختی که از دل چنین ایده‌هایی بیرون آمده‌اند، به‌طور فزاینده‌ای اهمیت به اشتراک گذاشتن، تبادل و مشارکت کردن در تجربه با دیگران برای داشتن تحولی کافی را برجسته می‌کنند. این شکل از تمرکز بر رابطه، امکان بده و بستانی دوجانبه با همسر را ایجاد می‌کند. در شرایط ایدئال، این تبادلات باعث خود-تنظیمی و دیگر-تنظیمی یا تنظیم دوسویه می‌شوند و در نتیجه تعادلی پویا و منعطف خلق می‌کنند (بیب و لاجمن، ۲۰۰۲).

در نظریه روابط ابژه، باور بر این است که ذهن علاوه بر ابژه‌ها، روابط و

کارکردشان را نیز درونی می‌کند. به‌مرور، درک و دانش ما از پیوند و ارتباط [فرد] با ایژه و مدلی که او به دنبال این پیوند است، پیچیدگی بیشتری به دست آورده است. تحقیقات و نظریه‌های تحلیلی که در ابتدا دغدغه اصلی‌شان خود فرد بوده است، علاقمندی‌شان به چارچوب ارتباطی را توسعه داده و بر این پرسش متمرکز شده‌اند که چگونه افراد با ایژه‌های مهم زندگی‌شان تعامل می‌کنند (بزوری و فرو، ۱۹۹۱؛ روزنسکی، ۱۹۹۳؛ نورسا و زاواتینی، ۱۹۹۷؛ فیشر، ۱۹۹۹؛ کلولو، ۲۰۰۱، ۲۰۰۹؛ مونگازی، ۲۰۱۰).

در این کتاب منابع بسیار زیادی وجود دارد که مفهوم همانندسازی فرافکنانه را هم به‌عنوان یک فرایند درونی و هم بینافردي، تعريف و بازمفهوم‌سازی کرده‌اند و همین موضوع نشان می‌دهد که رویکردهای تحلیلی به سمت تعبیر و تفسیرهای میان‌سوژه‌ای از روابط زوج، تغییر موضع داده‌اند. در طول زندگی یک انسان، بیش از یک نفر نیاز است تا به او کمک کند «موقعیتی واحد»^۱ در فضای روان‌شناختی‌اش به دست آورد (وینیکات، ۱۹۵۸؛ لئووالد، ۱۹۷۹؛ گابارد و آگدن، ۲۰۰۹ را ببینید). این تعریف از دنیای درونی هم‌راستا با تفکر بیون است که باور دارد فرد -به‌ویژه در نوزادی- در حضور یک ذهن مادرانه تحول می‌یابد، ذهنی که از طریق وضعیت «خیال‌ورزی»^۲ برای هیجانانگ تجزیه‌شده کودک، امکان فکر کردن ایجاد می‌کند.

این کتاب در دو فصل به مفهوم «میدان»^۳ اشاره می‌کند: یکی در رابطه با نظریه و دیگری در رابطه با روش. این مفهوم توسط برنجرها (۱۹۶۱-۱۹۶۲) معرفی شد و در نظریات بیون عمق بیشتری یافت. بیون معتقد بود در ساختار جلسه، میدان فضایی است بین بیمار و درمانگر که در آن پویایی‌های موجود در روابط شخصیت‌های داستان، خود را نشان می‌دهند. بسیاری از مفاهیم روان‌کاوی در این حوزه معنا می‌یابند، چراکه در میدان است که [ذهن] بین حرکت هیجانی و ساختن یک فکر جدید -داستانی جدید که بیشتر پاسخگوی ضرورت‌های یک رابطه است- در نوسان است؛ بنابراین مفاهیم و نظریه‌هایی که پویایی‌های بین‌فردی -از جمله روابط بزرگسالان- را توضیح می‌دهند، تنها در رویکردی یافت می‌شوند که رابطه با دیگری را شرط لازم و

1. Unit Status
2. Reverie
3. Fields

ضروری در سراسر عمر بداند (نورسا و زاواتینی، ۱۹۹۷). از این منظر می‌توان رابطه زوجی را در معنای کلی کلمه، به‌عنوان عنصر هسته‌ای و ضروری زندگی روانی هر انسانی دانست. این رابطه و این فضا در فرهنگ ما اغلب (گاه به‌طور ضمنی) به‌عنوان جای مخصوص، ویژه و اصیلی دیده می‌شود که علاوه بر هویت خاص خود، هویت‌های فردی هر دو نفر رابطه را نیز به همراه دارد؛ که البته ممکن است گاه با اهداف و علایق شخصی ایشان تداخل پیدا کند.

تحقیقی که در اینجا معرفی می‌کنیم، شامل فرضیه‌هایی است در باب آسیب‌شناسی‌های مختلف که ما روزانه در مطالعات و زندگی واقعی خود با آنان روبه‌رو هستیم. ما در تلاش هستیم تا در معنا دادن به این آشفتگی‌ها سهمی داشته باشیم؛ آشفتگی‌هایی که از بافت خانواده و روابط زوجین برآمده و اثر خود را در سطح فردی و اجتماعی به‌جای می‌گذارند. رویکرد ما متمرکز بر به‌کارگیری دستاوردهای روان‌کاوی فردی است، ولی به شکلی که برای کار با خانواده‌ها و زوج‌ها مناسب باشد. کار روان‌کاوانه ما را بخشی از فرایند مستمری می‌سازد که در آن هر چه را که به درون جلسه آورده می‌شود، می‌پذیریم و آن را همچون منبعی برای تحول در نظر می‌گیریم. در آخر، از توماس آگدن نقل‌قولی می‌آوریم؛ او معتقد است همه ما برای قابل رؤیا کردن و اندیشیدنی کردن تجاربمان، نیازمند کمک هستیم:

ما بیش از یک حدی (حدی که برای هر فرد متفاوت است) قادر به رؤیا/فکر کردن به تجاربمان نیستیم. در چنین شرایطی، اگر خوش‌اقبال باشیم، شخص دیگری حضور دارد (شاید مادر، پدر، درمانگر، سوپروایزر (راهنما)، همسر، خواهر یا برادر یا یک دوست) که مایل است و درعین‌حال می‌تواند با ما وارد فرایند رؤیا ساختن از تجربه‌ای شود که پیش از این امکانش نبود (آگدن، ۲۰۰۹).

و ما هر روز هنگام کار با زوج‌ها امیدواریم که این اتفاق بیفتد.

محتوای کتاب

این کتاب با این سؤال آغاز می‌شود که نظریه روان‌کاوی کلاسیک، چگونه رشد کرد و

به شکل‌های جدیدتری تبدیل شد که قادر است پذیرای بیش از یک فرد در فضای تحلیلی باشد: زوج، خانواده، گروه. فصل اول «تاریخچه روان‌کاوی و روابط زوج‌ها»، سفر روان‌کاوی را مرور کرده و بررسی می‌کند که چگونه تمرکز اولیه روان‌کاوی بر روی یک ذهن، به بررسی اتفاقی که در ملاقات دو ذهن رخ می‌دهد، تغییر کرده است. رشد نظری این رویکرد، باعث شده استفاده از بعضی ابزارهای تحلیلی در میدان درمانی جدید، از جمله پویایی‌های روابط زوجین، ممکن شود.

از زمان مکتب فکری کلاینی به بعد، نگاهی که به زندگی روانی از همان بدو شکل‌گیری‌اش وجود داشت، در فرم و قالب ارتباطی بود. مفهوم همانندسازی فرافکنانه، راه‌های جدیدی گشود در درک اینکه چگونه افراد با دنیا و آنچه غیر خودی است (خارجی، بیرونی، یک منبع کمک و هم‌زمان مزاحم) وارد رابطه می‌شوند. برای اینکه این مکانیزم کارکرد ارتباطی داشته باشد، یک ابژه پاسخگو مورد نیاز است (کمپورا و زاواتینی، ۲۰۱۱). بسیاری از نظریه‌هایی که بعدتر از این دیدگاه اولیه تحول یافتند، مسیرهای مختلف و زبان‌های متفاوتی به کار گرفته‌اند که لزوماً به هم شبیه نیستند. با این حال نقاط مشترک چندی در بعضی مفاهیم وجود دارد از جمله فروشناننده-فروشنسته^۱ از بیون، دل‌بستگی و پیوند بالبی، «نگهدارندگی»^۲ و مادر محیطی^۳ و بینکات. به اعتقاد ما گوش دادن روان‌کاو از نظر تئوری بالینی، به‌طور کامل با رویکردهای ارتباطی معاصرتر منطبق است. در این رویکردها درمان تنها یک فرایند کدگشایی نیست، بلکه میدانی است که در آن تجربه‌های تغییر شکل‌دهندگی امکان آشکار شدن می‌یابند (کرنبرگ، ۲۰۱۱).

در فصل دوم «اصول نظری روان‌درمانی تحلیلی با زوج‌ها»، توصیف شده است؛ مفاهیم نظری که از دل فرمول‌بندی‌های روان‌درمان فردی بیرون آمده و برای ساخت پایه و اساس زوج‌درمانی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. پیوندهایی برقرار شده است تا نشان دهد چگونه نظریه‌های کلاسیکی که برای توصیف دنیای درون‌روانی افراد طراحی شده‌اند، می‌توانند به نظریه‌های روابط ابژه‌ای تبدیل شوند که نگاه‌شان به هویت روانی، در قالب روابط بینافردی است (دیکس، ۱۹۶۷؛ روزنسکی، ۱۹۹۵؛ فیشر،

1. Container-Contained
2. Holding
3. environmental mother

۱۹۹۹). در اینجا مفاهیمی که برای کار با زوج‌ها مفید و مؤثر هستند، مورد توجه قرار گرفته‌اند، از جمله فرونشاندن-فرونشسته در نظریه بیون، همانندسازی فرافکنانه ارتباطی^۱ و «دگردیسی»^۲؛ که می‌توان از این‌ها به‌عنوان اساسی برای شناسایی سهم سوژه و ابژه در شکل‌دهی تحول فردی استفاده کرد. ما برای توضیح نگاه خود، به‌جای مفهوم تغییر یا دگردیسی که مفاهیم درمانی را پیچیده می‌سازد، از شرح مفصل‌تری استفاده کرده‌ایم که فرو (۲۰۰۲ الف، ۲۰۰۵) در مورد ایده بیون مطرح کرده است. ایده‌ای که نه تنها بر کلامی‌سازی درمانگر، بلکه بر کیفیت توانایی گوش دادن او و عمق در دسترس بودنش، در رابطه با فرایندهای وضعیت روانی که در ذهن بیمار رخ می‌دهد، نیز تأکید می‌کند. سفر دگردیسانه بیمار به تمام این عوامل بستگی دارد. ما در نظر داریم آشفتگی روانی موجود در روابط زوج را به‌طور کامل مورد بازبینی قرار دهیم و در این راستا باید هر اتفاق تأثیرگذار ممکن را لحاظ کنیم چون تنها در این صورت است که می‌توان با زوج‌ها کار تحلیلی کرد؛ بنابراین در این فصل پویایی‌های روابط زوجین، هم پویایی‌های مفید و کارآمد و هم غیر کارآمدها، همراه با چند مثال بالینی جهت شفاف‌سازی موضوع مطرح شده‌اند.

در فصل سوم، «تساوی اضلاع: ساختار زوج و وضعیت ذهنی درمانگر»، نقش درمانگر همراه با ذهنیتش و آنچه در سطح انتقال متقابل برای او طنین می‌افکند، برجسته و روشن شده است. در حقیقت، کار با زوج‌ها موقعیت خاصی ایجاد می‌کند که در آن هیچ‌یک از اعضا (چه زوج، چه درمانگر) را نمی‌توان بدون دیگری فهمید؛ چراکه پویایی پدید آمده در جلسه، به تعامل متقابل آنها بستگی دارد. خود مفهوم رابطه به تشدید و توسعه فضای روانی دلالت دارد؛ بدین معنا که ما نه تنها با فضای روانی افراد بلکه با فضای تصویری (نه مادی) که در آن، رابطه رخ می‌دهد، نیز ارتباط برقرار می‌کنیم؛ جایی که دنیاهای درونی با یکدیگر ملاقات کرده و هیجانانگیز و ابژه‌ها در هم بافته می‌شوند. با توجه به این مطلب، ساختارهای ابتدایی روابط زوج را می‌توان به بهترین نحو با شکل مثلث معرفی کرد. ما با بررسی پویایی‌های انتقال و انتقال متقابل در یک مورد بالینی، می‌بینیم که اضلاع مثلث می‌توانند تحول و تکامل یافته، متبلور شوند و حتی در چرخه زندگی نوسان داشته باشند و آشکال سه‌ضلعی مساوی و یا

-
1. Communicative Projective Identification
 2. Transformation

به‌طور کامل نامساوی به خود بگیرند. در ادامه فصل، کارکرد «متساوی‌الاضلاع»^۱ درمانگر به‌طور مفصل بحث شده است. این کارکرد توضیح می‌دهد که چگونه رابطه یک زوج، بیمار ماست. اگر ضلع سوم با ظرفیت مشاهده‌گری حضور داشته باشد، این احتمال به وجود می‌آید که فرافکنی‌های افراد به هم کمتر شده و فضا برای یک رابطه رضایت‌بخش‌تر باز شود. در چنین وضعیتی، یک فضای مثلی خلق شده که در آن، هر شخص این امکان را دارد که به نیازهای خود، نیازهای طرف مقابل و نیازمندی‌های رابطه‌شان بیان‌دیشد.

فصل چهارم «درمانگر در مطب: موضوعات تکنیکی»، روش زوج‌درمانی تحلیلی را با ارجاع به مدل‌های نظری که بالاتر توضیح داده شد، توصیف می‌کند. ساختار جلسات مشترک، فضایی است که در آن: شریک‌های واقعی، تصویری که هر فرد از همسر خود در ذهن دارد و خود رابطه، همه حضور دارند. در این فصل انتقال و انتقال متقابل و سطوح متفاوت مداخله توسط درمانگر، از طریق مثال‌های بالینی بحث می‌شوند. تغییر نگاه از مدل «بازسازی» ذهن به مدلی که بر امکان تغییر توسط تجارب جدید تأکید می‌کند، مطرح شده است. در نتیجه روشن است که چگونه تعبیر دادن (در معنای کلاسیک) تنها یک جنبه از کار است و بیشتر تمرکز بر جو هیجانی و پویایی‌های روانی است که در طول جلسه پدیدار می‌شوند.

فصل پنجم «زوج‌درمانی تحلیلی با رویکرد میان‌سوژه‌ای»، به مبانی تکنیکی و نظری رویکرد میان‌سوژه‌ای ارتباطی در زوج‌درمانی می‌پردازد. [مباحث] این فصل، ضمن حفظ مفاهیم رویکردهای دیگر روان‌کاوی و تبادل آرا با آنها، چشم‌انداز غنی‌تری به خواننده می‌دهد. مدل میان‌سوژه‌ای: نیاز به افزایش توانمندی رابطه در جهت فرونشاندن، تحمل و تنظیم کردن هیجان‌های آشفته‌کننده را مطرح می‌کند و تأکید را بر توانایی تنظیم هیجان می‌گذارد؛ به معنای تنظیم تنش موجود در نزدیکی-دوری بین دو نفر. هدفی که برای این کارکرد مهم مطرح می‌کند، ارتقای قابلیت تغییرشکل‌دهندگی رابطه است. به کمک تعبیر، کیفیت پیوند و هم‌کویی با دیگری، نشان داده شده است؛ بنابراین هم هدف ضمنی و هم هدف آشکار این رویکرد، یافتن روش‌هایی برای تنظیم کردن احساسات است. نقش درمانگر، درگیر شدن در رابطه میان‌سوژه‌ای است و نشان

1. Equilateral

دادن در دسترس بودنش از طریق ارائه تجربه‌ای جدید و جایگزین، به طوری که بیمار امکان به خاطر سپردن آن را داشته باشد. به بیمار این فرصت داده می‌شود که ذهنیت درمانگر را کشف کند و توانایی‌اش را در شناسایی وضعیت ذهنی دیگری، قصدها و هیجانات او ارتقا دهد. سپس زوج خواهد توانست که این تجربه را در رابطه با همسر خود به کار گیرد، چراکه در عمل ویژگی دگردیسانه‌ای که اثر درمانی دارد، شامل ارتقا و پیشرفت در این درک همدلانه است.

در نهایت، از پروفیسور جولینو سزار زاواتینی، برای حضور و سخاوتمندی‌اش در به اشتراک گذاشتن گنجینه تجارب و دانشش و در نظارتی که بر فرایند جمع‌آوری این کتاب داشت، تشکر می‌کنیم. ما این کتاب را به همه بیمارها و زوج‌های مان تقدیم می‌نماییم.

باربارا بیانچینی، مارینا کاپلو، لائورا دالانگرا،
ماریا ادلاید لوپیناچی، فابیو مونگازی و لیدیا ویتالینی

تاریخچه روان‌کاوی و روابط زوجها

لائورا دالانگرا

هر کس برای فکر کردن به افکار آشفته و پریشان خود، به دو ذهن نیاز دارد.
(توماس آگدن، ۲۰۰۹)

ما برای مشخص کردن رویکرد خود در این کار و پیش از ارائه تعریفی از روابط بین زوجین، بر سیر تاریخی رشد تفکر روان‌کاوی تأمل می‌کنیم. در این مسیر ابتدا به مواردی می‌پردازیم که به شکلی پربار، پیچیده و متنوع در موضوع مورد نظر ما سهم داشته‌اند. هدف فصل اول تأکید بر مفاهیمی است که از رویکردهای نظری متفاوتی نشئت گرفته‌اند، اما همچنان برای درک پویایی‌های پیچیده رابطه زوجین مفیدند. درست همان طور که استفاده از نقشه به پیدا کردن راه در شهری ناآشنا کمک می‌کند، پیشرفت‌های تفکر روان‌کاوانه نیز ابزار کافی جهت کشف مسیرهای جدید در اختیار ما قرار می‌دهند. مکالمه دائمی روان‌کاوی با تفکر فلسفی و علمی، بر پیشرفت آن در هر دو سطح بالینی و نظری تأثیر گذاشته است. به عنوان مثال، رویکرد معرفت‌شناسی ساختارگرا^۱ باور دارد دستیابی به دانش علمی به شکل عینی و به گونه‌ای که مستقل از مشاهده‌گر، نظم بیرونی را بازنمایی کند، امکان‌پذیر نیست. حتی مشاهده یک پدیده، منبع قابل اعتمادی برای

1. Constructivist Epistemological Approach

درک عینی محسوب نمی‌شود و باید خود مشاهده‌گر را نیز لحاظ کرد. آن گروه از نظریه‌های فلسفی دانش که وابسته به مفهوم واقع‌گرایی علمی بوده‌اند، امروزه رنگ باخته و در این میان نظریه‌هایی برجسته شده‌اند که معتقدند سوژه در استنباط آنچه «واقعیت» می‌نامد، نقش فعالی بازی می‌کند. با این حال درک سوژکتیو ما، مدام در حال سازگار شدن با واقعیت بیرونی است. امروزه در روان‌کاوی به جای آن که تنها بخواهیم بدانیم در ذهن بیمار چه می‌گذرد و یا باور داشته باشیم اطلاعات روان‌کاو عینی است، می‌خواهیم آنچه در رابطه بین دو ذهن اتفاق می‌افتد را کشف کنیم. نویسندگان متعددی از مکاتب مختلف، اصطلاحات جدیدی در مورد فرایندی که درمانگر فعالانه با ذهن بیمار درگیر می‌شود، ابداع کرده‌اند (بُردی در این زمینه نوشته است، ۱۹۹۵). مفاهیمی همچون «نگهدارندگی»^۱ (وینیکات، ۱۹۶۱)، «پاسخگویی نقش»^۲ (سندلر، ۱۹۷۶)، «به اجرا درآوردن»^۳ (فیلیپینی و پُنسی، ۱۹۹۳) و «نفر سوم میان سوژه‌ای»^۴ (آگدن، ۱۹۹۴)، نگاه معاصر به درمانگر را توضیح می‌دهند. کسی که در این نوع نگاه به‌عنوان شرکت‌کننده فعال در تغییر درمانی در نظر گرفته می‌شود. ارتباط بین ساختار روانی فرد و فضای ارتباطی‌اش با دیگران، شالوده بحث روان‌کاوانه است. این موضوع به مقایسه نظریه‌های مختلف دامن زده و باب روش‌های جدید مداخله را در تجربه بالینی باز کرده است. در بعضی موارد فرد به‌تنهایی تحت درمان نیست بلکه ارتباط او با یک والد، یک همسر یا یک گروه مورد بررسی قرار می‌گیرد. رابطه «من-دنیا»، «من-تو» در نگاه روان‌کاوی از زمان شکل‌گیری نظریه روابط ابژه، اهمیت زیادی پیدا کرد. از همان زمان بر تأثیر عمیق روابط هیجانی اولیه در شکل گرفتن ساختار شخصیت تأکید شد. این رویکرد نشان داد که اگر آمیدی به درک شخصیت فرد داشته باشیم، تمرکز بر ذهن او به‌تنهایی کافی نیست؛ تصریح این نکته باعث شد افق دانش ما در مورد روان فرد وسعت پیدا کند.

1. holding

2. role-responsiveness

3. Enactment

4. Intersubjective Third

دنیای درونی و واقعیت بیرونی

در رابطه زوج، دنیای درونی و واقعیت بیرونی به‌طور پیچیده و خاصی درهم تنیده می‌شوند. از همان ابتدا، روان‌کاوی رابطه بین واقعیت درونی و بیرونی روان را مورد بررسی قرار داده و درعین‌حال در فضای بالینی، نگاهی به دیگر روابط افراد هم داشته است. درمان بچه‌ها یا نوجوانان و والدین‌شان، گروه‌درمانی و این اواخر علاقه‌مندی به رابطه زوج نمونه‌هایی از این موضوع هستند. در ادامه خلاصه‌ای از تحقیقات روان‌کاوی آمده است که مختصر، اما برای پروژه ما ضروری است.

روان‌کاوی در ابتدا ذهن را خانهٔ تکانه‌ها، انکار و ناخودآگاه در نظر می‌گرفت؛ و این زاویه دید به مطالعهٔ پویایی‌های روابط درونی منجر شد. فروید در سال ۱۹۲۱ در مورد قابلیت ذهن برای برقراری رابطه یا نزدیک شدن به دیگری نوشت: «در زندگی ذهنی فرد، همواره شخص دیگری به‌عنوان الگو، ابژه، یاری‌کننده، یا به‌عنوان دشمن حضور دارد؛ بنابراین از همان ابتدا روان‌شناسی فردی در معنای گسترده کلمه، روان‌شناسی اجتماعی نیز هست». این‌گونه روابط باید از «ارضای خودشیفته‌وار غرایز»^۱ که در آن شخصیت از ارتباط با دیگران روی‌گردان است، تمیز داده شوند.

روان‌کاوی همواره به روشی که فرد رابطه بین درون و بیرون خود را مدیریت می‌کند، توجه داشته است (ولوتی و زاواتینی، ۲۰۰۸). واقعیت درونی و بیرونی هر دو، می‌توانند برای فرد هم منبع حمایت باشند و هم باعث آشفتگی. فروید در مدل اولی که معرفی کرد، «تروما» های گذشتهٔ فرد را به‌عنوان چیزی که از زیر آوار ناخودآگاه بیرون آمده و آزاد شده، در نظر می‌گرفت. تروما به‌هجوم بیش از حد هیجان اشاره دارد؛ این هیجان زیاد ناشی از واقعه‌ای است که فرد به‌اندازهٔ کافی قادر به پردازش تأثیر آن نبوده و درنهایت منجر به آسیب روانی شده است. فروید در مدل دوم (مدل ساختاری) به عملکرد عوامل تشکیل‌دهندهٔ دستگاه روانی می‌پرداخت و نشان می‌داد چطور ایگو بین اید و دنیای خارجی میانجی‌گری می‌کند (منجینی، ۲۰۰۳). مکانیزم‌های درون‌فکنی و فرافکنی مبنایی برای ایجاد پیوند بین سوژه (سازمان درونی) و واقعیت بیرونی ایجاد می‌کنند: